

روزی

نشریه فرهنگی، پژوهشی

سال دوازدهم، شماره پیاپی ۱۸۹

مرداد ماه ۱۳۹۶

قیمت ۱۲۰۰۰ تومان

محمود دولت آبادی: به شما رأی دادم
و مطالباتی دارم!

محمد علی ابطحی: جوانی متغیری
از سن مسئولان اول انقلاب شده است

سریع القلم: هشدار به فقیر شدن
جامعه ایرانی

شهرام اقبال زاده: نگاهی به پیدایش
ادبیات کودک

گابریل گارسیا مارکز: وقتی خوب مینویسم
که همه وسایل آسایش در اختیارم باشد

رضا براهنی: مرگ هوشنگ گلشیری
مرگ هر کسی نیست

بیژن نجدی - میرشمس الدین فلاح
هاشمی

صادق چوبک: آزاداندیشترین نویسنده ی
ایرانی - آصف بارزی

محمد علی بهمنی و هنجار گریزی های
شعری او - دکتر فائزه جنیدی و سارا
کاشانیان

کیچ و معنا باختگی در «کرگدن» اوژن
یونسکو - ترجمه ی محمد حیاتی و علی

شفیع آبادی
گفتگو با محمود معتقدی و محمد عزیزی

همراهان:

رضا مهدوی هزاوه، فردین علیخواه،
فاضله فراهانی، سید وحید حسینی،
جواد افهمی، سارا کاشفیان، مصطفی
ملکیان، مجتبی هوشیار محبوب، فرهاد
گوران، فائزه جنیدی و...

با آثاری از:

عرفان نظر آهاری، افشین علاء،
محمد علی بهمنی، نرگس دوست،
محمد اسماعیل امینی، ساعد باقری
دوروتی پارکر، مریم شرافتی
حسین منزوی، محمد حسن
شهسواری، علی اصغر سید آبادی



بلاغت احمد حسن

و خواننده این کتاب باید که اصل وضع و غرض که در جمع و تالیف آن بوده است بشناسد. چه اگر این معنی بر وی پوشیده ماند انتفاع او ازان صورت نیندد و فواید و ثمرات آن او را مهنا نباشد. و اول شرطی طالب این کتاب را حسن قراءت است که اگر در خواندن فروماند بتفہیم معنی کی تواند رسید؛ زیرا که خط کالبد معنی است. و هرگاه دران اشتباهی افتاد ادراک معنای ممکن نگرردد. و چون بر خواندن قادر بود باید که دران تامل واجب داند و همت دران نبیند که: زودتر باخر رسد. بل که فواید آن را باهستگی در طبع جای می دهد. که اگر بر این جمله نرود همچنان بود که:

مردی در پیابان گنجی یافت. با خود گفت اگر نقل آن بذات خویش تکفل کنم عمری دران شود و اندک چیزی تحویل افتد. بصواب آن نزدیک تر که مزدوری چند حاضر آرم و ستور بسیار کرا گیرم و جمله بخانه برم. هم بر این سیاحت برغت و بارها پیش از خویشتن گسیل کرد. مکاریان را سوی خانه خویش بردن بمصحلت نزدیک تر نمود. چون آن خردمند دوراندیشه بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید.

ابتدای کلیله و دمنه. و هو من کلام بزرجمهر البختکان

صاحب امتیاز، مدیر مسؤل و سردبیر:

محمد عزیزی

طراح جلد و مدیر هنری: پریسا عزیزی

صفحه آرا: سمانه الماسی

هفته نامه ی خبری پژوهشی تحلیلی

فرهنگی هنری اجتماعی

مرداد ۹۶

سال ۱۲. شماره ی پیاپی ۱۸۹

چاپ و صحافی: سرمدی ۷۷۷۵۳۸۳۰۹

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان

انقلاب، خیابان دانشگاه، مرکز خرید دانشگاه،

طبقه زیر همکف، پلاک ۴

تلفن: ۶۶۹۵۸۱۴۰ - تلفکس: ۶۶۹۵۸۱۴۰

رودکی
rodakimag@yahoo.com

رودکی نشریه ای است مستقل وبه هیچ حزب، گروه و... تعلق ندارد!

مطالب چاپ شده در رودکی صرفا نظر و آرای نویسندگان است!

فهرست

- ۴ **یادداشت**
هشدار محمود سریع القلم به فقیر شدن جامعه ایرانی
نامه محمود دولت آبادی به دکتر حسن روحانی
- ۱۸ **نگاه**
نویسندگان بزرگ چگونه عرق می ریزند؛ محمد حسن شهنسوازی
گابریل گارسیا مارکز: وقتی خوب می نویسم که
- ۲۶ **مقاله**
پیدایش ادبیات کودک؛ شهرام اقبال زاده
- ۳۴ **ایستگاه**
نهنگی در سینه ات می تپد؛ عرفان نظر آهاری
- ۵۱ **دریچه**
دریچه ای به آثار محمد علی بهمنی
- ۶۴ **از خشت تا خشت**
یادی از کوروش اسدی
هوشنگ گلشیری
- ۹۰ **گفتگو**
گفتگو با محمود معتقدی و محمد عزیزی
- ۱۰۵ **سیر و سفر**
- ۱۰۹ **شعر**
اشعاری از ساعد باقری
حسین منزوی
- ۱۳۸ **نقد و نظر**
- ۱۵۳ **داستان ایرانی**
- ۱۶۴ **داستان جهان**

یادداشت

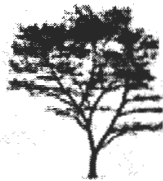
هشدار محمود سریع القلم به فقیر شدن جامعه ایرانی
نامه دولت آبادی به حسن روحانی
یادداشتی از محمدعلی ابطحی
و



آموختم، از ترس، از ترسید،
تنهایی، نترسم؟
از خنده، از تغیی،
شیدایی، نترسم؟
آموختم، هرکس رسید از راه، پژمرد؟
بو کرد روح سرکشم را،
چیزی از سهم مرا برد؟

...

آموختم شب پشت شب،
هر روز، هر دم،
زیباست با هم بودن باغ و بهاران...
من آبی ام سبز و سیاه و
سرخ ترسم؟
آموختم من باد گرمم، آه سرم؟



می خواستم....

اما نیگر چیزی نمی گویم جز این که نه من می توانم رویکی را رها کنم و نه رویکی
دیت از سرم برمی دارد؟
نوستان بر نیمه های راه می آیند و می روند. از شواری کار و پیمون سنگلاخ ها بی
ثمر و اهمه دارند؟
من هم دارم؟....

به ویژه از فقر اقتصادی مجله که در تمام طول این سال ها با من بوده است؟
با این همه هنوز من و رویکی نفس می کشیم به مدد محبت مخاطبان مجله و کمک
آنها بر همگامی و همراهی؟

رویکی مجله اهل فرهنگ و ادب است؟ و تلاش می کند که بماند؟

از همراهی نوستان اهل قلم و ادب، اسفندیار ساکنیان، دهکردی، مسعود ریاحی، و سرکار
خانم نرگس نوست، صمیمانه سپاسگزارم؟

با احترام و ارادت
محمد عزیزی

علی اصغر سیدآبادی: حمله به کارگران داستان‌نویس

این چند روز این قدر چیزهای عجیب و غریب درباره انجمن صنفی داستان‌نویسان تهران خواندم که دیدم اگر این چندخط را ننویسم، از کاری اخلاقی تن زده‌ام.

یکی با ارجاع به کلمه کارگری در عنوان این انجمن هرچه دلش خواسته بود، گفته بود. یکی از کلمه کارگر نتیجه گرفته بود که بوی خون از این واژه می‌آید و برای کشاندن داستان‌نویسان به خیابان و در برابر نظام است. یکی هم در یادداشتی بلند پای دو وزیر و سوابق آنان را وسط کشیده بود و چیزهایی نوشته بود که بیش‌تر شبیه عجایب‌نامه‌های قدیمی بود.

به نظرم تحلیل‌گران محترم چون دیده‌اند موضوع تحلیل و یادداشت‌هایشان داستان‌نویسان هستند. خود را مجاز دیده‌اند که، عنصر تخیل را در تحلیل هم به کار ببرند و به جای مقاله و گزارش و یادداشت، قصه‌بافی کنند، در حالی که موضوع بسیار ساده‌تر از این حرف‌هاست.

این دوستان خیال می‌کنند عده‌ای از نویسندگان دورهم نشسته و تصمیم گرفته‌اند که در عنوانشان خود را کارگر بنامند. آن‌ها اصلاً به تنگناهای قانونی راه‌اندازی يك نهاد صنفی در حوزه فرهنگ توجه ندارند.

برای راه‌اندازی يك نهاد غیردولتی از چند وزارتخانه می‌توان مجوز فعالیت گرفت: وزارت کشور (احزاب و گروه‌های سیاسی و اجتماعی و ...)، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (موسسات و انجمن‌های فرهنگی) وزارت کار، تعاون و امور اجتماعی (نهادهای صنفی) و وزارت بازرگانی، صنعت، معدن (اتحادیه‌ها و صنوف) و ...

علاوه بر این‌ها برخی مشاغل نیز نظام صنفی دارند، مانند پزشکان مهندسان و پرستاران

علی القاعده نزدیک‌ترین نهاد برای صدور مجوز فعالیت یک نهاد در حوزه نویسندگان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است، اما بسیاری از انجمن‌های نویسندگان و سینماگران و هنرمندان، به لحاظ قانونی شبیه موسسات فرهنگی هستند و مجوز به نام یک نفر به عنوان مدیرمسئول صادر شده است و این با گوهر نهادمدنی و صنفی تضاد دارد که یک نفر مسئولیت کار جمع را به عهده بگیرد. پس چرا انجمن‌هایی با چنین مجوزهایی فعالیت می‌کنند؟ برای این‌که تنها راه گرفتن مجوز فعالیت بوده.

در وزارت کار مجوز نهادها صنفی دو نوع تعریف شده: کارفرمایی و کارگری. البته کارگری‌ها هم خودش خویش‌فرما دارد و غیرخویش‌فرما که کارفرما دارند. نهاد صنفی کارفرمایی نباشد، کارگری است. یا این است یا آن. حق انتخاب دیگری نیست. شبیه ما نویسندگان، رانندگان کامیون هم خویش‌فرما هستند و گرفتاری‌های مشابه دارند.

برخی به راه‌حل‌های درازمدت‌تر اندیشیده‌اند و از مدت‌ها پیش برخی از کارشناسان تشکیل نظام صنفی فرهنگ را دنبال می‌کنند تا این تنگنای قانونی را رفع کنند، اما نمی‌دانم کی به نتیجه خواهد رسید یا اگر برسد این مشکل‌ها را حل خواهد کرد یا نه!

راه‌حل کوتاه مدت حمایت از تشکیل هر نوع انجمن قانونی است.

دلایل مخالفت برخی با این انجمن و هر نهادمدنی دیگری روشن است، اما به دوستان دیگر باید یادآوری کرد که این تنها امکان فعالیت قانونی برای یک نهاد صنفی در حوزه نویسندگی است، باید از این حرکت استقبال کرد و اشکالات آن را با عضو شدن در آن و از درون حل کرد. زدن ریشه یک نهاد نوپا به نفع هیچ کس نیست، مگر همان‌ها که با هر تشکلی مخالفند.

برای حال رنجور طبیعت

تقریری به پیشنهاد دوست دغدغه‌مندم صالح کاهانی عزیز

کدام بسکی؟

بسکی خیر یا بسکی مبارز؟

بسکی بیمارستان یا بسکی سرای گاندی؟

بسکی جنگل گلستان یا بسکی طبیعت ایران؟

کدام بسکی هست که می‌تواند درونمان را به چالش بکشد؟

کدام بسکی هست که می‌تواند یادآور خاطره‌های دردناک رفته بر جان جنگل‌ها بوده باشد؟

کدام بسکی هست که می‌تواند هزار پاره شود وقتی حال درختی روبه وخامت است؟

کدام بسکی هست که می‌تواند شکسته شود وقتی گرازی از برخورد با کامیونی که بار وارداتی

اش را می‌برد در احتضار نشسته است؟

کدام بسکی؟

بسکی همراه با رودخانه‌های در حال احتضار یا بسکی نشسته در تیررس شکارچیان؟

کدام بسکی هست که امروز می‌تواند از خاصیت ناگزیر حشرات برایمان بگوید

از نژاد برتر در حال انقراض

از کیفیت سالم زندگی در هماهنگی با باد

در خوانش دوباره‌ی طبیعت از نگاهی ویژه؟

شما کدام بسکی را می‌شناسید؟

خویشاوندی شما با گله‌های در حال انقراض موجوداتی که وحشی می‌خوانیمشان از جنس

کدام رابطه است؟

شما از کدام بسکی یاد می‌کنید وقتی روبروی آتشی نشسته‌اید که مدام زبانه می‌کشد و

ممرزهای جوان را خاکستر می‌سازد؟

شما با کدام بسکی سخن می‌گویید وقتی زباله‌های تمام ناشدنی تان، روح از استخوان

نحیف جنگل‌ها گرفته است؟

شما که نشسته‌اید در ازدحام آهن و نفرت و تنهایی و مرگ، از کدام بسکی یاد می‌کنید؟

شما که در قتل عام تمام آنچه که به نام طبیعت رقم خورده است درنگ نمی‌کنید

شما که با بلدوزرهایتان می‌آیید

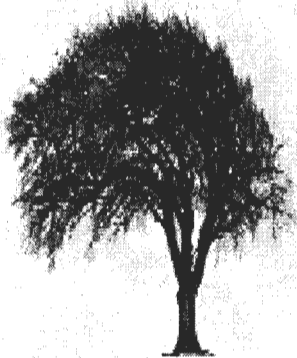
شما که با پرونده‌های مجوز دار قانونی تان به جنگ با هر چه سبزی و روئیدنی ست می‌روید

شما که قانونتان در قبال زمین، درون قوطی‌های الماس نشان‌تان فاسد شده است

شما که به هر آنچه نسبی از طبیعت دارد دست می‌یازید

شما از کدام بسکی می‌توانید مرکب سخن برانید؟

شما آیا بسکی را می شناسید ؟
 حالا چه فرقی می کند کدام بسکی ؟
 بسکی خیر یا بسکی مبارز ؟
 بسکی بیمارستان یا بسکی سرای گاندی ؟
 بسکی جنگل گلستان یا بسکی طبیعت ایران ؟
 آیا می تواند بسکی، نهالی بوده باشد در زمین خشکیده ی قلب شما ؟
 آیا می تواند بسکی، قانونی بوده باشد بر دستهای نامهربان شما ؟
 آیا می تواند بسکی، آیینی بوده باشد برای جهانی که گم شده است در ازدحام ماشین و دود و
 اره برقی و سیمان ؟
 کسی چه می داند
 شاید درون من یا در میان قلب شما يك بسکی نورسی جوانه زده باشد
 و شما نادیده اش بیانگارید
 و شما ندای خوش درننامه اش را، از اجداد کهنسالش در روی زمین نشنوید
 و شما ...



فرقی نمی کند
 می توان خیر بود
 می توان مبارز بود
 می توان بسکی بود
 می توان بسکی شد
 می توان بسکی خواند
 می توان بسکی گفت
 و به پرستاری زمین برخاست
 به نجات جنگل ها شتافت
 به زخم درختان رسید
 به تشنگی پلنگ های چند ماهه
 به یتیمی آهوان كوچك
 به آوارگی كبك های مظلوم
 چه فرقی می کند
 می توان بسکی بود
 و فکر کرد که تمام درختان روی زمین
 یا تمام حیواناتی که وحشی می خوانیمشان
 آیا از انسان چگونه یاد می کنند ؟
 اگر که وحشی بودن بد است
 آیا از انسان، وحشی تر سراغ می توان گرفت ؟
 من اما هر روز به ندای نهال نورس درون قلبم
 گوش می سپارم
 هر روز که می گذرد بسکی مبارز درون من رشد می کند
 من روزی برخواهم خاست

و با بسکی رشد کرده در درون قلبم به جنگ خواهم رفت
 با هر آنکه با بلدوزری از نوع قانونی اش
 یا اره برقی از جنس جنایی اش
 یا تفنگ از قالب وسترنش
 یا ماشین از جنس پرآیدش
 یا پوکه های پلاستیکی پر از ساچمه
 و یا کبریتی که عمریست نشان « بی خطر است » را یدک می کشد
 یا حتی سیگاری از نوع بهمن یا اشنو یا شیراز
 یا هر کوفت خارجی اش
 به دامن گلداز
 یا به آغوش پر مهر جنگل ها می آید .
 من می توانم بسکی ام را انتخاب کنم
 و بگویم کدام بسکی
 شما را اما نمی دانم .
 بسکی آشنای من اکنون نشسته در ایوان خانه ام
 با من از بغض نهفته ی جنگل های هیرکانی می گوید
 که بسیار کهنسال است
 بسکی آشنای من اکنون نشسته در ایوان خانه ام
 با من از درد همیشگی آفتاب و باران
 با من از انبار بی توشه ی مورچگان
 با من از آشیان ایزوگام نشده ی کلاغ ها
 با من از خط لاستیک اتومبیل ها روی تنه ی انجیلی
 با من از فرورفتگی گلوله ای هدر رفته در شانه ی افراپی جوان
 با من از پلاستیک های رها شده در دل گریان رودخانه
 با من از ساحلی بدون آب
 با من از کویری بدون باد
 با من از دشتی بدون علف می گوید .
 من نیز نشسته ام روبروی دلی که هزار پاره است
 از شکوفه های نورس باغ هایی می گویم که در قلب هزار گراز وحشی دمیده است
 از باران یکریز در چشم غمگین مارال های بی شوهر
 از کبودی صورت قرقاول ها
 از مرگ آدمیزادی که در همین نزدیکی ست .
 ما هر دو می نشینیم و ساعتها گریه می کنیم
 ساعتها خیره به زمینی باد کرده از صدا های رنجور .



«مارکس و عروسک» برنده جایزه «گنکور» فرانسه شد

بالاترین جایزه ادبی فرانسه، «گنکور» به رمان «مارکس و عروسک» نوشته مریم

مجیدی اهدا شد؛ این نخستین رمان این داستان‌نویس است.

به گزارش خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا)، مریم مجیدی در این رمانش داستان رمان‌نویسی را روایت می‌کند که به فرانسه مهاجرت و به شیوه رفت و برگشت ذهنی میان تهران و پاریس به دنبال هویت اصلی‌اش می‌گردد.

سال گذشته، جوزف آندراس جایزه گنکور را برای نخستین رمان خود دریافت کرده

بود.

جایزه گنکور جایزه‌ای است که در پی وصیت ادmond دو گنکور به سال ۱۸۹۶ بنیان

گذاشته شد. مجمع ادبی گنکور به طور رسمی در سال ۱۹۰۲ میلادی تأسیس و نخستین

دوره جایزه در روز ۲۱ دسامبر سال ۱۹۰۳ اعطا شد.

جایزه گنکور هر ساله نصیب «بهترین کتاب داستانی» می‌شود که طی «همان سال»

منتشر شده باشد. بیشتر اوقات جایزه گنکور به یک رمان اعطا می‌شود.

هر نویسنده در زندگی ادبی خود تنها یک بار برنده این جایزه می‌شود، در این میان

رومن گاری یک استثناء است: او یک بار در سال ۱۹۵۶ برای رمان «ریشه‌های آسمان» و یک

بار در سال ۱۹۷۵ بابت رمان «زندگی در برابر خود شیدانه» و با نام مستعار امیل آژار برنده

شد.

زندگی عاریتی و غیراصیل از منظر مولانا

خر برفت و خر برفت و خر برفت!

مصطفی ملکیان

مولانا در مثنوی فراوان به ما توصیه می‌کند که زندگی اصیل بورزیم. ایشان در دفتر دوم مثنوی می‌گوید: صوفی ای وارد شهری شد و چون در آنجا غریب بود سراغ خانقاه صوفیان را گرفت تا بتواند چند روزی در آن شهر به سر برد و مسند و خوراک و... داشته باشد. بالاخره خانقاه صوفیان را پیدا کرد و الاغ خودش را به دست دربان داد تا یکی دوروز در آنجا بماند. اتفاقاً اهل خانقاه مدتی بود که وجوه امرار معاششان به تأخیر افتاده بود و طبعاً بسیار گرسنه بودند. گروهی وقتی که این الاغ را دیدند گفتند: خوب است آن را بفروشیم و با پولش غذایی فراهم آوریم تا از گرسنگی نجات یابیم. لذا به دربان گفتند: الاغ را ببر و در بازار بفروش و خوراکی تهیه کن. بعد هم آمدند و شروع کردند به رقص و سماع و دم گرفتند که «خر برفت و خر برفت و خر برفت».

این صوفی تازه وارد هم برای اینکه - به تعبیر امروز - از افکار عمومی تبعیت کرده باشد دست افشان و پای کوبان شروع کرد به گفتن «خر برفت و خر برفت و خر برفت». دربان که مأمور فروش الاغ شده بود، به آنها گفت: این الاغ را بفروشید! مانت است، چگونه آن را بفروشیم؟ این کار خلاف اخلاق است. آنها گفتند: این الاغ را بفروش و پولش را بده.

دربان وارد مجلس شد و دید که آن شخص از همه - به تعبیر مولانا - با نشاط‌تر داد می‌زند «خر برفت و خر برفت و خر برفت» و از همه شادتر و خوشحالت‌تر است. دربان پیش خود گفت: خوب پس لابد موافقت بلکه رضایت یا حتی رغبت دارد؛ لذا نگفته، خر را فروخت و غذایی فراهم کردند و خوردند. بعد که صوفیان از هم پاشیدند، این مسافر رفت که خرش را تحویل بگیرد. دربان گفت: خری نیست، گفت: پس خر من کو؟ گفت: فروختیم و غذا میل کردیم. گفت: مگر می‌شود خر مرا بفروشید؟! گفت: بله، نه فقط می‌شود، بلکه شد. گفت: آخر اجازه من؟!

دربان گفت: من آمدم، دیدم توفیق اجازه می‌دهی و با این «خر برفت و خر برفت و خر برفت» رقص و سماع می‌کنی. گفت: من نمی‌فهمیدم که چه می‌گویم! من دیدم همه از این سخن خوشحالند، من هم خوشم آمد و آن را تکرار کردم.

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

بنابراین، احتمال دارد که کسی برای همرنگی با جماعت در جهت زیان خود قدم بردارد. در همرنگی با جماعت دو شاخصه وجود دارد: یکی اینکه شخص معنای باور، گزاره و جمله را نمی‌فهمد و اصلاً نمی‌داند «خر برفت» یعنی چه، نمی‌فهمد که «خر برفت» یعنی خر تو بفروش رفت، ولی با این وجود آن را تکرار می‌کند. دوم اینکه اگر معنای جمله را می‌فهمید با آن موافقت نداشت. حالا که جمله‌ای را می‌گویید، عقیده خودش را می‌گوید یا عقیده دیگران را؟ در این نمونه دیدیم که در واقع عقیده دیگران را بیان می‌کند. بنابراین عقیده اش عاریتی است؛ بالطبع تصمیم او در نتیجه زندگی او عاریتی است.

دلیل اینکه در اینجاها تعبیر vicarious به معنای عاریتی به کار می‌رود این است که هر چیزی از درون انسان برنخیزد و از بیرون به او برسد، عاریتی است. در این حالت، انسان دقیقاً مثل يك پرده سینمایی است که دستگاه سینماتوگراف و فیلم پراکن آن همیشه روشن است و به همین دلیل هر نور و رنگی که بر این پرده دیده می‌شود، نور و رنگ خود پرده نیست. تنها وقتی معلوم می‌شود خود پرده سینما چه رنگی داشته که دستگاه را خاموش کنند.

ما در زندگیمان همین طور هستیم. من هر چه به شما نگاه می‌کنم افکار دیگران را می‌بینم نه افکار خودتان را، شما مانند پرده سینما هر نوری را - بدون اینکه رد و قبولی نشان دهید - فرا می‌افکنید بدون اینکه بگویید فلان رنگ را می‌خواهم و بهمان نور را نمی‌خواهم. فلان رنگ را که تابانده اید، بردارید و آن رنگی را که تابانده اید، بتابانید.

بعد مولانا شروع می‌کند به توصیه کردن که «تقلید نکن و فقط تحقیق کن». من همیشه این جمله مولانا را که می‌بینم به یاد حدیثی از حضرت علی (ع) می‌افتم که می‌فرمایند: «لاسنه افضل من التحقيق» (هیچ راه و روشی در زندگی بهتر از تحقیق نیست). تحقیق یعنی خودت حق بودن مطلب را دریاب، تحقیق بدین معنا دقیقاً در مقابل تقلید و زندگی عاریتی قرار می‌گیرد.





گابریل گارسیا مارکز:

وقتی خوب می‌نویسم که همه وسایل آسایش در اختیارم باشد

من هرگز به موضوعی علاقه ندارم که نتواند در برابر چندین سال بی‌اعتنایی پایداری کند. خوب حالا اگر اثری مثل «صدسال تنهایی»، پانزده سال «پاییز پدرسالار»، هفده سال و «گزارش يك مرگ» سی سال مقاومت کرده است، پس من دیگر چاره‌ای جز نوشتنش ندارم.

تجربه به من ثابت کرده وقتی یادداشت برمی‌دارم آخرش کار به اینجا می‌رسد که دائم به آن یادداشت‌ها فکر می‌کنم و نه خود کتاب.

وقتی جوان بودم، معمولا يك ضرب می‌نوشتیم. بعد اثر را در چند نسخه تکثیر و مرور می‌کردم. حالا داستان‌هایم را هنگام نوشتن، خط به خط تصحیح می‌کنم و برای همین در پایان روز، يك صفحه کامل و تمیز دارم، بی هیچ نشانی از کثیفی و خط‌خوردگی، تقریباً آماده برای چاپ.

وقتی جمله‌ای را اشتباه می‌نویسم یا واژه‌ای را که نوشته‌ام، دوست نداشته باشم یا وقتی کلمه‌ای را غلط تایپ کنم، نوعی عادت بد، دیوانگی، یا چه می‌دانم، وسواس باعث می‌شود کاغذ را از ماشین بیرون آورم و با یکی دیگر ادامه دهم. شاید باور نکنی برای نوشتن يك داستان دوازده صفحه‌ای ممکن است پانصد صفحه کاغذ مصرف کنم. این یعنی من هیچ وقت نتوانسته‌ام بر این باور احمقانه غلبه کنم که نباید غلط تایپی را با خطاهای نویسندگی یکی بدانم.

من واقعا معتقدم نویسنده وقتی خوب می‌نویسد که همه وسایل آسایش در اختیارش باشد. من اصلا با این افسانه رمانتیک میانه‌ای ندارم که نویسنده باید گرسنه و دارای روزگار روزخی باشد تا بتواند اثری را خلق کند. من اگر غذای خوبی خورده باشم و ماشین تحریر برقی در اختیارم باشد، بهتر می‌نویسم.
(منبع: داستان همشهری، مرداد ۹۰)

«... که دیگر نیستند»

م.ح.عباس‌پور

با استناد به این حکم اگزستانسیالیست‌ها که «هرکس در هر گوشه از جهان با هر عملی در قبال همه آدم‌ها مسئول است...» و اشاره به این نکته که شاید «خواندن» لذت بخش‌ترین فعل بشر باشد و بهترین ودیعه‌ای که خدا در اختیار انسان نهاده است، بیاییم هرکس به وسع خود در جهت احیای این فعل رنگ باخته گام بردارد. اما کدام خواندن؟

هنوز تکه‌هایی از آن رنج‌ها که در زمانی نه چندان دور (شاید دویا سه دهه‌ی قبل) خود ما متحمل می‌شدیم تا به يك كتاب خوب برسیم در ما هست. جستجوی يك كتاب، حمل کردن آن، ورق زدنش... و خط کشیدن زیر مطالب مهم تر آن... این‌ها تکه‌هایی از همه‌ی آن چیزهایی بود که لذت خواندن را به لذتی بی‌مانند و یگانه بدل می‌کرد. چیزهایی که ما تکه تکه پس زدیم و خواسته و ناخواسته خود را از این عمیق‌ترین لذت بشری محروم کردیم. و حالا قبل از اینکه دیر و دیرتر بشود، تصمیم بگیریم دوباره و تکه تکه به همان‌ها برگردیم. هرکس هر پیشنهادی دارد بگوید. مثل این که رویاوریم به تهیه کتابهای واقعی که وزن داشتند و به معنای واقعی کلمه کتاب بودند و پی‌دی‌اف و کتاب غیر کاغذی را تنها بگذاریم برای کتابهایی که نایاب‌اند و امکان چاپشان نیست. توی اتوبوس و مترو و... کتابهای واقعی را ورق بزنیم قبل از اینکه این کار به يك فعل کاملاً مضحك بدل شود. به هم کتاب هدیه بدهیم، از هم کتاب هدیه بگیریم و هزار چیز دیگر... و بدانیم يك جامعه‌ی خوب به همان نسبت که به شغلای چه و چه و چه (همه آنها که در ذهن ما هست و هستیم) به هنرمند و نویسنده نیاز دارد و بیشتر از آن حتا، کتابخوان‌های خوب و قهاری که دیگر نیستند.



نویسندگان بزرگ چگونه عرق می‌ریزند؟

محمدحسن شهسواری

به برنامه روزانه‌ام (بیدار شدن در ساعت چهار صبح/ پنج شش ساعت نوشتن بی‌وقفه/ ورزش/ مطالعه/ گوش کردن موسیقی/ به بستر رفتن در ساعت ۹ شب) پایاندم. آن چه اهمیت دارد تکرار این کار است، يك جور هیپتونیزم، خود را هیپتونیزم می‌کنم تا بر ژرفای ذهنی‌ام بیفزایم.»

چاك كلوز: «آماطورها منتظر الهام می‌مانند، اما ما می‌روییم سر کار و شروع می‌کنیم به کار کردن.»

از بین ۷۳ نویسنده بزرگ دوران فقط و فقط ۱۲ نفرشان (حدود ۱۶ درصد) شب‌ها می‌نوشته‌اند. بقیه آدم صبح بوده‌اند، و راستش را بخواهید، آدم صبح خیلی زود، یعنی بیدار شدن در ساعت چهار، پنج یا شش صبح بین آن‌ها کاملاً رایج بوده است.

خوشبختانه شمار معتادان در بین داستان‌نویسان خیلی کمتر از شمار آنان در سایر بزرگان است. از بین این ۷۳ نفر فقط

۷۳ تن از ۱۶۲ انسان مشهوری که فرهنگ معاصر غرب را شکل داده‌اند، مشخصاً «رمان‌نویس» هستند. یعنی حدود ۴۵ درصد. در میان این ۷۳ نفر، همه جور آدمی با همه جور عادتی هست. اما تقریباً اکثر قریب به اتفاق آن‌ها واجد يك صفت هستند: نظم روزانه کاری.

لئون تولستوی: «باید هر روز بنویسم و هیچ روزی را از دست ندهم. این کار بیش از آن که برای موفقیت در نوشتن ضروری باشد، یاری‌ام می‌کند تا مهار برنامه روزانه‌ام از دست نرود.»

گوستاو فلویر: «در زندگی‌ات مثل يك بورژوا منظم و مرتب باش تا بتوانی در کارت اصیل و بی‌رحم باشی.»

هنری میلر: «برای حفظ لحظات راستین شهود هنری، باید بسیار منضبط بود و به زندگی انضباط بخشید.»

هاروکی موراکامی: «بی‌هیچ تغییری

موضوعات دیگر نوشته، به خدمتکارش پول می‌داده تا او را هر روز ساعت پنج و نیم صبح به زور بیدار کند. او هر روز تا ساعت هشت و نیم می‌نوشته. مواردی بوده که مثلاً ساعت هفت رمانش تمام می‌شده. بلافاصله کاغذ دیگری جلویش می‌گذاشته و رمان بعدی‌اش را شروع می‌کرده و این رمان جدید را تا ساعت هشت و نیم می‌نوشته.

جیمز جویس هفت سال پیوسته روی اولیس کار کرد. طبق محاسبات خودش، این شاهکار بیست هزار ساعت از او وقت گرفت و طی آن هشت بیماری، ۱۹ تغییر آدرس (از اتریش گرفته تا سوئیس، ایتالیا و فرانسه) را پشت سر گذراند.

جان چیور هر روز صبح هم‌زمان با سایر کارمندان مجتمع مسکونی‌ای که در آن ساکن بوده، حمام می‌کرده و صبحانه می‌خورده و کت و شلوار تن می‌کرده و سوار آسانسور می‌شده، اما از ساختمان خارج نمی‌شده. به انباری می‌رفته، کت و شلوارش را در می‌آورده و با لباس زیر تا ظهر می‌نوشته. بعد کت و شلوارش را می‌پوشیده و برای ناهار برمی‌گشته به آپارتمان خودش.

برنامه روزانه انوره

دوبالزاک؛ اعجوبه‌ای که طی ۲۲ سال نوشتن، ۹۰ رمان و ۲۰ اثر غیرداستانی به نگارش در آورد؛ ساعت شش بعدازظهر؛ خوردن شام سبک و بعد خواب/ بیدار شدن در ساعت یک نیمه شب/ هفت ساعت نوشتن/ خواب از ساعت هشت تا نه و نیم/ نوشتن از ساعت نه و نیم تا چهار بعدازظهر/ پیاده‌روی/ دوش/ ملاقات با دوستان تا ساعت شش/ بعد خوردن شامی سبک و رفتن به بستر.

به ۶ نفر اشاره شده که به مخدرها یا الکل معتاد بوده‌اند.

نزدیک به ۴۰ درصد این بزرگان، اهل فعالیت‌های ورزشی روزانه بوده‌اند. البته در این زمینه، نویسندگان وضعشان بدتر است. از بین ۷۲ نفر، فقط در مورد ۱۷ نفر (حدود ۲۳ درصد) به صراحت گفته شده که اهل ورزش بوده‌اند.

جالب‌ترین مورد معتاد به ورزش در میان نویسندگان کسی است که احتمالاً شما هم با شنیدن نامش مثل من تعجب می‌کنید؛ **فرانتس کافکا**. این قهرمان ادبیات مدرن هر روز صبح، ده دقیقه برهنه جلوی آینه ورزش می‌کرده، بعد لباس می‌پوشیده و یک ساعت پیاده‌روی می‌کرده. تازه به این هم بسنده نمی‌کرده و همیشه، هم بعد از نوشتن و هم قبل از خواب، باز حداقل ده دقیقه ورزش می‌کرده است.

حدود ۹۲ درصد از نویسندگان بزرگ، تقریباً هر روز می‌نوشته‌اند. در بین آنها نویسندگانی چون «**گرتروود استاین**» است که فقط روزی نیم ساعت کار می‌کرده و برخی مانند «**جویس کارول اوتس**» (نویسنده بیش از ۵۰ رمان، ۲۶ مجموعه داستان و تعداد زیادی مجموعه شعر و نمایشنامه و مقاله) که هر روز از ساعت هشت تا یک بعدازظهر و چهار تا هفت بعدازظهر و برخی روزها یکی دو ساعتی هم بعد از شام می‌نویسد.

«**تامس وولف**» و «**ارنست همینگوی**» ایستاده می‌نوشته‌اند. وولف، که نزدیک به دو متر قد داشته، کاغذهایش را روی یخچال می‌گذاشته و می‌نوشته و همینگوی روی رحلی بالای کتابخانه.

«**آنتونی ترولوپ**»، که در دوره‌ای سی‌ساله ۴۷ اثر داستانی و ۱۶ کتاب در